

کالبدگشایی از رأی دیوان عالی فدرال ایالات متحده آمریکا در دعوای

مدیسون علیه مالبری در پرتو دادرسی اساسی

آرین قاسمی^۱

چکیده

دادرسی اساسی یکی از ارکان حقوق عمومی نوین است که کارویژه عمده آن را باید کنترل مطابقت قانون عادی با قانون اساسی دانست. نظامهای حقوق الگوهای متفاوتی از دادرسی اساسی را برگزیده-اند. یکی از الگوهای دادرسی اساسی، الگوی آمریکایی است که کنترل مطابقت قانون عادی با قانون اساسی را به خلاف دیگر الگوها به تمامی دادگاهها سپرده است. قانون اساسی ایالات متحده آمریکا پیرامون این صلاحیت سکوت اختیار کرده است اما با توجه به نظام حقوقی کامن لا در این کشور، سنگ بنای این الگو نخستین بار از سوی جان مارشال رئیس دیوان عالی فدرال در دعوای مالبری علیه مدیسون گذارده شد. بستر شکل گیری این دعوا و زمینه ها آن دیوان عالی را بر آن داشت تا استدلال خود در صلاحیت رسیدگی به پرونده، تبیین قانون حاکم و نفی قانون عادی خلاف قانون اساسی را پی افکند. برآمد این رای، شکل گیری الگویی بود که اینک در تمامی محاکم این کشور به موقع اجرا گذارده می شود. کالبدگشایی از این رای، مستلزم واشکافت استدلال قاضی مارشال در این دعوا در مقام صدور رای رویه ساز یاد شده است.

کلیدواژه ها: کالبدگشایی رای، نقد رای محور، دیوان عالی فدرال آمریکا، دعوای مدیسون علیه

مالبری، دادرسی اساسی.

مقدمه

بی‌شک «شناخت نهادهای سیاسی و حقوقی دیگر جوامع بشری و انجام مطالعه مقایسه‌ای درباره آنها، می‌تواند موجب شناخت عمیق‌تر نهادهای بومی شود. در حقیقت بدون دیگرشناسی حقوقی رسیدن به خودشناسی حقوقی دشوار یا ناممکن است. آشنایی با دستاوردها و رهیافتهای علمی و عملی دیگر جوامع بشری بی‌تردید می‌تواند افق‌های نوینی را در ادبیات حقوقی کشور باز نماید. این موضوع درباره دادرسی اساسی و نهادهای پاسدار قانون اساسی به مراتب صادق‌تر است»^۱ چرا که مباحث و مباحثات در خصوص دادرسی یا دادگستری اساسی^۲ که به تعبیری «یکی از مفاهیم اصلی و پایه‌ای حقوق اساسی نوین است»^۳، در نظام حقوقی و تحصیلی حقوق ایران سابقه طرح و بحث بیش از دو سه دهه‌ای ندارد و دانش‌واژه‌ای اگرچه نزد اهل فن پراهمیت، اما کم‌تر شناخته شده بر ذهن و زبان اکثر حقوق‌دانان ایرانی است. در نظام حقوق موضوعه، اصل سلسله مراتب هنجارهای حقوقی، قاعده‌ای پذیرفته شده است که لاجرم به لزوم تبعیت قواعد مادون از مافوق می‌انجامد و از همین جاست که هسته مرکزی اندیشه دادرسی یا دادگستری اساسی که در اصل انطباق قانون عادی با قانون اساسی ریشه دارد، رخ می‌نماید. بدین ترتیب، کنترل انطباق قانون عادی با قانون اساسی با هدف غایی صیانت از قانون اساسی، مبنای بنیادین دادرسی اساسی است. علت چنین امری را می‌توان در آن یافت که «اجرای قانون اساسی به عنوان یک قانون بنیادین و نماد اراده قوه موسس کشور وقتی تأمین می‌شود که قانون-گذار عادی نتواند قانونی را برخلاف آن وضع کند و در صورت وضع چنین قانونی مرجعی

۱. فاورو، لویی، دادگاههای قانون اساسی (الگوی اروپایی دادرسی اساسی)، ترجمه علی اکبر گرجی از ندریانی،

تهران، جنگل جاودانه، چاپ دوم، ۱۳۸۹، مقدمه مترجم

2. La justice constitutionnelle

۳. گرجی از ندریانی، علی اکبر، در تکاپوی حقوق اساسی، انتشارات جنگل، چاپ دوم، ۱۳۸۸، ص ۱۲

باشد که آن را لغو و ابطال سازد»^۱. به تعبیر دیگر «اصل بر این است که کلیه قوانین مصوب یک کشور باید با قانون اساسی منطبق بوده در مفهوم و معنا چیزی خلاف اصول قانون-اساسی در بر نداشته باشند. یعنی از چارچوب تعیین شده توسط قانون اساسی درنگذرند و دامنه و برد آنها با قواعد قانون اساسی در تعارض نباشد. این نتیجه منطقی اصل برتری قانون اساسی است. چرا که اگر امکان می داشت قوانین عادی قانون اساسی را نقض کنند اولاً سلسله مراتب قانونی و برتری قانون اساسی به هم می خورد و ثانیاً این دوگونه قانون که به سبب دوگانگی منشا وضع، از یک سنخ نیستند عملاً در یک سطح واقع می شدند و تصویب قانون عادی ناقض قانون اساسی، آن را در معرض تغییر و دگرگونی قرار می داد و حقوق اساسی افراد را دست خوش نوسانهای مضر می کرد»^۲. بنابراین می توان گفت «فلسفه کنترل قوانین عادی و انطباق آنها با قانون اساسی ناشی از دو چیز است: ۱- بر طبق یک اصل کلی که در حقوق عمومی پذیرفته شده است و نظم و ثبات ساختار سیاسی و اداری کشور بر آن قرار دارد همان گونه که بین مقامهای سلسله مراتبی هست بین مصوبه های آنها نیز سلسله مراتبی وجود دارد و چون قوه موسس بالاترین مقام کشور است مصوبه های آن (قانون اساسی) نیز بر مصوبه های سایر قوا برتری دارد. هیچ مصوبه ای نباید مغایر قانون اساسی باشد ۲- قوه مقننه مانند هر قوه دیگر کشور ممکن است از حدود قانون اساسی تجاوز کند و لذا اصل حاکمیت قانون و حفظ حقوق و آزادیهای افراد ایجاب می کند که مرجع مستقل و بی طرفی وجود داشته باشد تا بتواند قوانین عادی را با قانون اساسی مطابقت دهد و در صورت تعارض با قانون اساسی آن را ابطال کند و یا به ترتیبی از توشیح آن جلوگیری به عمل آورد»^۳. از این منظر «صیانت از قانون اساسی به مجموعه

۱. طباطبایی مومنی، منوچهر، حقوق اساسی، انتشارات میزان، چاپ نهم، ۱۳۸۶ ص ۱۸۵

۲. قاضی، ابوالفضل، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، انتشارات میزان، چاپ یازدهم، ۱۳۸۳، ص ۱۱۵

۳. طباطبایی مومنی، منوچهر، پیشین، ص ۱۸۵

نهادهای و سازوکارهایی اطلاق می‌شود که به وسیله آنها بدون هیچ محدودیتی برتری قانون اساسی بر همه قوانین و قواعد فرودین دیگر تضمین می‌گردد^۱. از سوی دیگر، دادرسی اساسی «مطابق تعریف میشل دوپلیه به مجموعه سازمانها و آیینهایی گویند که برتری قانون اساسی توسط آنها تضمین می‌شود. هرچند که نظارت بر انطباق قوانین با قانون اساسی، نماد این ضمانت است، اما تضمین برتری قانون اساسی، تنها به این امر محدود نمی‌شود. تضمین برتری قانون اساسی، به مواردی چون معاهده‌های بین‌المللی، اعمال اداری و آراء صادر شده در دادگستری نیز ارتباط دارد^۲. بنابراین درحالی که در وجه غالب، دادرسی اساسی به تطابق قانون عادی با قانون اساسی اطلاق می‌شود اما حصول اطمینان از اجرای قانون اساسی که هدف غایی دادرسی اساسی محسوب می‌شود، سبب می‌شود تا وجه یاد شده اگرچه بارزترین و به تعبیر دوپلیه، «نماد این ضمانت» باشد، اما دادرسی اساسی انحصار به آن نداشته باشد. از این روست که بر اساس نظر برخی اندیشمندان این حوزه، «وظایف و کارکردهای مختلف دادگستری اساسی را می‌توان در چند مورد زیر خلاصه کرد: نظارت بر انطباق مصوبه‌های پارلمان با قانون اساسی، تفسیر قانون اساسی (در جمهوری اسلامی ایران)، نظارت بر صحت انتخابات و رای‌گیریهای سیاسی (انتخابات پارلمانی یا ریاست‌جمهوری و همه‌پرسی)، تضمین کارکرد صحیح قوای عمومی (اعم از الف- ایفای نقض داوری بین قوای عمومی برای مثال در موارد تعارض صلاحیت بین قوه مجریه و مقننه یا بین دولت و واحدهای محلی بویژه در نظامهای فدرال یا نیمه فدرال (و) ب- کارکردهای سیاسی مانند اعمال دادرسی سیاسی، نظارت بر اعمال

۱. هامون، فرانسیس و وایبر، سلن، {ضمانت از قانون اساسی در فرانسه و ایالات متحده آمریکا} (ترجمه محمد

جلالی)، نشریه حقوق اساسی، ۱۳۸۳، شماره ۲، صص ۷۹-۱۲۸

۲. گرجی ازندریانی، علی اکبر، پیشین، صص ۱۲-۱۳

اختیارهای استثنایی، مشارکت در اعمال قدرت سیاسی و... (و نهایتاً) پشتیبانی از حقوق و آزادیهای بنیادین^۱.

مداقه در کارکردهای یاد شده مبین آن است که «دادرسی اساسی و نهادهای اعمالکننده آن (دادگاه، دیوان یا شورای قانون اساسی) سازوکارهای لازم را برای تضمین اصول مندرج در قانون اساسی فراهم می‌سازند. در حقیقت، بدون نهادهای تضمین‌گر، مانند دادگاه قانون اساسی نیل به اهداف فلسفی، حقوقی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی قانون اساسی امکان‌پذیر نخواهد بود. قانون اساسی بدون نهادهای تضمین‌گر بویژه دادرسی اساسی به متنی ایدئولوژیک، آرمانی و دست‌نیافتنی مبدل خواهد شد. کارویژه دادرسی دادگاه قانون اساسی تضمین دگردیسی و تبدیل هنجارهای آرمانی قانون اساسی به هنجارهای عینی‌تر حقوق وضعی است»^۲. بنابراین به نظر می‌رسد، سخن گفتن از حقوق اساسی نوین بدون توجه به دادرسی اساسی که تضمین‌گر اجرای قانون اساسی است، وصف شیربی‌یال و کوپالی در ستیز با هم‌اورد قدرت مند قدرت سیاسی است. افزون بر آن سخن از پویایی حقوق اساسی نیز بدون تکیه و تاکید بر دادرسی اساسی و نتایج آن نمی‌تواند ره به مقصود برد، چرا که «امروزه این نهاد حقوقی نقشی اساسی در تحول حقوق و پیشرفت آن به جلو ایفا می‌کند. در بسیاری از جوامع، رویه برآمده از دادگاه‌های قانون اساسی انعکاسی صحیح از واقعیتهای تحول‌یافته جامعه است و در بسیاری موارد این رویه‌ها به عنوان نیروی محرکه مجالس قانون‌گذاری برای تبعیت از این تحولها به حساب می‌آیند»^۳. اعمال دادرسی اساسی، در دو بعد برون‌حقوقی و درون‌حقوقی صورت یافته است و نظامهای حقوقی در بعد درون‌حقوقی خود دو شیوه را در پیش گرفته‌اند. بدین ترتیب

۱. همان، ص ۱۴

۲. اورو، لویی، پیشین، مقدمه مترجم

۳. هامون، فرانسیس و وایبر، سلن، پیشین، صص ۷۹-۱۲۸

می‌تواند گفت مفهوم یاد شده «در اغلب کشورهای جهان دیده می‌شود ولی برای این نظارت سه سامانه عمده وجود دارد: ۱- نظارت مستقیم توسط مردم (که می‌توان آن را یک نظارت برون‌حقوقی دانست) ۲- نظارت به وسیله یک نهاد سیاسی ۳- نظارت توسط یک نهاد قضایی»^۱. شیوه اخیر نیز دو راه متفاوت را فراروی این نظامها قرار داده است. از یک سو بسیاری کشورها بر مسیر «الگوی اروپایی دادرسی اساسی» گام نهاده‌اند و دست به تاسیس نهاد اختصاصی در این امر زده‌اند. از سوی دیگر در مقابل این شیوه، «الگوی آمریکایی دادرسی اساسی» قرار دارد. در الگوی آمریکایی دادرسی اساسی «وظیفه اعمال دادرسی اساسی به مجموعه دستگاه قضایی سپرده شده و در واقع با دادگستری معمولی متمایز نمی‌شود. یعنی تمام دعاوی، صرف نظر از ماهیت آنها با شرایط مشابه در دادگاهها رسیدگی می‌شود. وجود جنبه‌های حقوق اساسی در همه دعاوی ممکن است، اما این امر یک رسیدگی ویژه را ایجاب نمی‌کند»^۲. بنابراین «نظام کنترل قضایی در رابطه با قانون اساسی، در مجموع چنین است که به قوه قضاییه حق می‌دهد که در هنگام رسیدگی قضایی اگر قانونی را خلاف قانون اساسی یابند، بتوانند از اجرای آن خودداری کنند و با شرایطی چند آن را ملغی و غیرقابل اجرا اعلام دارند. در این شیوه قاضی که باید مجری قانون مصوب قوه مقننه باشد در عین حال ناظر بر انطباق آن بر قانون اساسی نیز هست. یعنی ضمن انجام وظیفه قضایی خود، با ارزشیابی و سنجش قانون در ارتباط با قانون اساسی که حاکم بلامنازع و مقام برتر قانونی است در واقع درباره قانونی بودن آن نخست مطمئن می‌شود و سپس بر اساس آن حکم خود را صادر می‌کند. در صورتی که آن را معارض با قانون اساسی تشخیص داد، حق دارد آن را به کناری بگذارد و از اجرای آن خودداری

۱. عباسی، بیژن، مبانی حقوق اساسی، انتشارات جنگل، چاپ دوم، ۱۳۸۹، ص ۱۰۹

۲. همان، ص ۴

کند»^۱. سنگ بنای این نظام در رأی مشهور قاضی جان مارشال در دعوی ماربری علیه مدیسن شکل گرفته گرفته است. این رأی به واسطه طبع کامن‌لا نظام حقوقی ایالات متحده آمریکا، رویه‌ساز نظام دادرسی اساسی در این کشور شده است و به سبب همین جایگاه رویه‌ساز اهمیتی وصف ناپذیر در نظام دادرسی اساسی آمریکایی دارد که چرایی انتخاب این رأی را پاسخ می‌دهد.

۱. پیشینه رأی دادگاه

۱-۱. برآمدن الگوی آمریکایی دادرسی اساسی

در الگوی قضایی دادرسی اساسی، به خلاف الگوی اروپایی که امر دادرسی اساسی در صلاحیت انحصاری مرجع قضایی خاص و خارج از دستگاه قضایی قرار دارد «در ایالات متحده دادرسان همه دادگاهها از پایین‌ترین سطح یعنی دادرسان عادی دادگاههای ایالات تا بالاترین سطح آن یعنی دادرسان دیوان عالی کشور می‌توانند بر مطابقت قوانین با قانون اساسی نظارت کنند»^۲. زیرا پیش‌فرض در این الگو آن است که «به قانون اساسی نیز می‌توان در دادگاه استناد کرد و برای آن ارزش قضایی قایل شد. بدین معنی که هر یک از طرفین دعوا حق دارند به مواد و اصول آن تمسک جویند و قاضی نیز به همین منوال محق است که آن را در استنباط احکام خود ملاک قرار دهد»^۳. «این کار نخستین بار در سال ۱۸۰۳ توسط مارشال رییس دیوان عالی ایالات متحده آمریکا انجام گرفت و قانون عادی خلاف قانون اساسی باطل اعلام شد و از آن پس با تحولاتی چند به صورت رویه در حقوق آمریکا مجری و معمول شد. از آن پس قوه قضاییه آمریکا موفق شد تا اقتدار خود را در زمینه

۱. قاضی، ابوالفضل، پیشین، ص ۱۰۷

۲. عباسی، بیژن، پیشین، ص ۱۱۳

۳. قاضی، ابوالفضل، پیشین، ص ۱۰۷

حفظ قانون اساسی در برابر اعمال قوه مقننه در قالب دفاع از حقوق افراد هر لحظه استوارتر سازد و تا آن جا پیش رفت که امروزه قدرت بلامنازع کنترل قوانین در این کشور به دادگاهها و در آخرین تحلیل به دیوان عالی فدرال متعلق است^۱. بنابراین «در هریک از دعاوی اگر یکی از طرفین دعوا به سود خود به قانونی استناد نماید، طرف مقابل با استناد به مغایرت آن با قانون اساسی حق دفاع از خود را دارد. بنابراین مطابقت یک قانون با قانون اساسی به طور غیر مستقیم به دعوی طرح شده افزوده می شود. در این صورت گفته می شود که به دادرس از راه ایراد ضمن دعوا برای تشخیص مغایرت قانونی با قانون اساسی رجوع شده است... (که) قاضی پیش از ورود به ماهیت دعوا باید به مساله مطابقت یا عدم مطابقت قانون عادی با قانون اساسی رسیدگی و تصمیم گیری کند و اگر آن قانون را مخالف قانون اساسی تشخیص دهد به آن قانون در آن دعوا توجه نکرده آن را اجرا نخواهد کرد»^۲. سنگ بنای چنین روی کردی را نه در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا بلکه باید در یکی از آراء تاریخی دیوان عالی آن کشور یافت چرا که قانون اساسی آن کشور در خصوص مطابقت قانون عادی با قانون اساسی ساکت است^۳ و علی رغم آن که «این الگوی

۱. همان، ص ۱۰۸

۲. عباسی، بیژن، پیشین، ص ۱۱۴

۳. در خصوص قوه قضائیه در آمریکا «چیزی که نخست باید در نظر داشت آن است که قوه قضائیه نه در کنوانسیون قانون اساسی و نه در سالهای پیش از آن مباحثات مهمی را بر نینگخته است... لیکن شاید جالب ترین قطع نامه مجمع ویرجینیا آن بود که تشکیل شورایی مرکب از نمایندگان قوه مجریه و تعدادی مناسب از اعضای قوه قضائیه ملی را برای رسیدگی به هر قانون مصوب مجمع قانونگذاری ملی، قبل از اجرای آن، و هر متن ناشی از مجالس قانون گذاری ایالتی، پیش از رد قطعی آن پیش بینی می کرد، و نیز این قطع نامه پیش بینی می کرد که عدم تصویب این شورا مانع قبول یا رد لایحه قانونی گردد، مگر این که متن مورد نظر از نو به تصویب مجمع قانون گذاری ملی برسد، یا قوه قانون گذاری ایالتی با اکثریت هر یک از دو مجلس از نو آن را رد کند، این پیشنهاد پذیرفته نشد»: استون، فردیناند اف، نهادهای اساسی ایالات متحده آمریکا، ترجمه سیدحسین صفایی، انتشارات جنگل، چاپ دوم،

آمریکایی پیشینه کهنی دارد... (ولی) قانون اساسی سال ۱۷۸۷ این کشور آن را پیش‌بینی نکرده بود (بنابراین) جان مارشال رییس دیوان عالی کشور با رأی مشهور خود... این روش نظارتی را ابداع کرد. رئیس این دیوان نشان داد که در صورت مغایرت میان قانون اساسی و قانون عادی دادرس باید برتری را به قانون اساسی بدهد و قانون عادی را اجرا نکند.^۱ به دلیل اهمیت تاریخی این رأی است که از سال ۱۸۰۳ «جان مارشال رییس دیوان به مدت ۳۴ سال از سال ۱۸۰۱ تا ۱۸۳۵ در ایالات متحده به عنوان دومین پایه‌گذار قانون اساسی نامیده شد».^۲ بنابراین سنگ بنای الگوی دادرسی اساسی آمریکایی را باید رأی تاریخی قاضی جان مارشال دانست.

۲-۱. شرایط زمینه‌ساز صدور رأی

در سال ۱۸۰۰ میلادی جفرسونیها قوای مقننه و مجریه حکومت را از کنترل حزب فدرال-آدامز خارج کردند. آدامز که خود تا ۴ مارس ۱۸۰۴ بر مسند ریاست جمهوری باقی ماند، این شکست را با سعی در حاکم ساختن اراده‌ی خود بر قوه قضاییه از طریق انتصاب رئیس قوه قضاییه پاسخ داد. وی در ۲۰ ژانویه ۱۸۰۱ وزیر خارجه خود جان مارشال را به ریاست جدید قوه قضاییه منصوب کرد. مارشال در فوریه ۱۸۰۱ در حالی که تا پایان دوران ریاست جمهوری آدامز در سمت خود به عنوان وزیرخارجه باقی بود فعالیت خود را به عنوان رییس قوه قضاییه آغاز کرد. در همان ماه فوریه، کنگره فدرالیست تعداد قاضیها را افزایش داد (قاضیهای نیمه‌شب) و سنا کار تأیید این انتصابات آدامز را تا سوم مارس پایان داد. اگر چه حکم انتصاب ماربری به عنوان رئیس دادگاه بخش در حوزه قضایی کلمبیا مهر و امضا شده بود اما وزارت خارجه پس از آن که جفرسون (رییس‌جمهور بعدی) بر سر

۱. عباسی، بیژن، پیشین، ص ۱۱۵

۲. همان، ص ۱۱۴

کار آمد این سند را تحویل نداد. از آن جا که جفرسون علاقه‌ای به تصحیح این مسأله نداشت، مالبری دادخواستی را مبنی بر حکم به اجبار وزارت خارجه جفرسون، تسلیم دیوان عالی کشور کرد. مالبری و برخی دیگر هم‌قطارانش دسامبر ۱۸۰۱ به دیوان عالی رفتند و از دیوان تقاضای بازخواست جیمز مدیسون، وزیر خارجه مبنی بر ارائه دلیل در عدم صدور حکم انتصاب آنها به سمت قاضی صلح منطقه کلمبیا کردند. دادگاه به صدور این قرار مبادرت کرد لیکن مسأله تا فوریه ۱۸۰۳ در دادگاه مورد رسیدگی قرار نگرفت چرا که کنگره به موجب قانون موضوعه بخشی از مهلت اظهار نظر دیوان عالی کشور ۱۸۰۲ را حذف کرده بود. وکیل مالبری در حمایت از صلاحیت دیوان عالی کشور به بخش ۱۳ قانون ۱۷۸۹ قوه قضاییه استناد کرد که مقرر می‌داشت دیوان عالی کشور می‌تواند صلاحیت استینافی نسبت به دادگاههای ناحیه و نیز دادگاههای ایالات دیگر خصوصاً در مواردی که ذیلاً به آن اشاره می‌شود، داشته باشد. از آن جمله در مواردی که به عنوان دادگاه صلاحیت- دار دریانوردی و نیروی دریایی عمل می‌کند، قادر به صدور احکام منع به دادگاههای بخش بوده و نیز در مواردی که به موجب اصول و مقررات حقوقی مجاز باشد می‌تواند نسبت به دادگاههای تالی و صاحب منصبان در حوزه ایالات متحده امریکا، مبادرت به صدور حکم کند.^۱

۱. به نقل از:

Rotunda, Ronald D, Modern Constitutional law, Fifth edition, West Publishing Co, USA, 1997, pp 1-8

۲. پیش‌اندیشی دیوان عالی در صدور رای

۱-۲. آیا خواهان ذی‌نفع است؟

نخستین فراز رای به بررسی ذی‌حقی خواهان در رسیدگیهای بدوی باز می‌گردد:

«به موجب آخرین مرحله رسیدگی... وزیر خارجه موظف شد که دلیلی مبنی بر عدم تسلیم حکم انتصاب قاضی مالبری به سمت قاضی صلح... به دادگاه اقامه کند. دلیلی از طرف وزیر خارجه (مبنی بر این عدم تسلیم) به دادگاه ارائه نشد. ظرافت ویژه‌ی پرونده‌ی مذکور و بدیع بودن جنبه‌هایی از آن و نیز پیچیدگی رخدادهای تحت بررسی در آن اقتضا دارد که اصول مورد توجه دادگاه در صدور نظر خود مورد شرح و تفسیر کامل قرار گیرد. اصول مذکور از طرف خواهان، در میان هیأت وکلا مورد مناقشه بود. در صدور نظر دادگاه، تمایزاتی از لحاظ شکلی (البته نه در ماهیت) با مناقشه‌های مزبور وجود داشت. در حکم صادر شده از دادگاه در این خصوص، سؤالهای ذیل مورد بررسی و تصمیم‌گیری واقع شده‌اند: اول آن که آیا خواهان اساساً ذی‌نفع نسبت به انتصاب مورد ادعا بوده است؟ در پاسخ به سؤال، آخرین عمل انجام شده توسط رئیس‌جمهور امضای انتصاب است که به توصیه و با رضایت سنا به انتصاب صورت گرفته است. زمان شور در خصوص موضوع پایان‌یافته او تصمیم خود را اتخاذ کرد. تصمیم وی در هم‌آهنگی با نظر و رضایت سنا در انتصاب نمود یافته‌است. ادعای انتصاب مذکور مستند به عملی مطلق و صریح است و با انجام آخرین اقدام لازم در خصوص موضوع از جانب فرد ذی‌صلاح، هر شبهه‌ای نسبت به نقص و یا فقدان ویژگیهای انتصاب مادام‌العمر برطرف می‌شود. آقای مالبری نیز از زمان صدور حکم انتصاب خود به موجب امضای رئیس‌جمهور و مهر وزارت خارجه منصوب محسوب گشته و بر اساس مقررات اداره‌ی مربوطه، سمت وی بدون قابلیت عزل از سوی مقامهای اجرایی تا پنج سال ادامه خواهد یافت. حکم مذکور غیرقابل انتفا بوده و تمامی

حمایت‌های مندرج در قوانین کشورش را برای وی در برخواهد داشت. بنابراین ممانعت از شروع مأموریت ایشان به نظر دادگاه عملی فاقد وجاهت قانونی بوده و نقض آشکار حقوق مکتسبه‌ی خواهان است».

۲-۲. تضمین حق از سوی قانون؟

فراز دیگر رای به بررسی موقعیت حقوقی حق خواهان باز می‌گردد:

«در صورتی که ذی‌نفع باشد و حق وی مورد نقض قرار گرفته است آیا قوانین ضمانت اجرایی برای حمایت از حقوق نقض شده‌ی وی در نظر گرفته است؟ و در صورت مثبت بودن پاسخ سؤال قبل در صورتی که جبرانی برای وی در نظر گرفته شده باشد جبران مذکور حکمی است که از این دادگاه صادر شود؟ بررسی مورد فوق ما را به پرسش دوم رهنمون می‌شود: در صورتی که خواهان ذی‌نفع بوده و حق وی مورد نقض قرار گرفته است قوانین کشور جبران و ضمانت اجرایی را برای حمایت از حقوق نقض شده‌ی وی در نظر گرفته است؟»

در پاسخ به این بررسی، دادگاه روی کرد خود در صدور رای را اتخاذ می‌کند:

«شالوده‌ی آزادی مدنی بر این حق استوار شده است که هر فردی بتواند اجرای حقوق خود را از نظام عدالت در هر مورد نقض و آسیب درخواست کرده و از اوّلین وظایف هر حکومت آن است که این حمایت را از فرد جویای عدالت به عمل آورد. در بریتانیای کبیر شخص پادشاه در دادخواستی محترمانه خوانده‌ی دعاوی واقع می‌شود و هیچ‌گاه (به خاطر پادشاه بودن) از حضور در پیشگاه عدالت استنکاف نمی‌ورزد. دولت ایالات متّحده نیز قطعاً حکومتی منتسب به قانون است، نه به افراد و عنوان مذکور در صورتی که از حمایت حقوق مکتسبه‌ی افراد غفلت شود، برازنده‌ی این کشور نخواهد بود. چنین اهانت آشکاری

به ساحت قضایی کشور ما ناشی از پیچیدگیهای بخصوص پرونده‌ی مذکور است. بر پایه قانون اساسی ایالات متّحده رئیس‌جمهور دارای اقتدار عالیّه سیاسی است که آن‌ها را در موارد معین و به صلاح دید خود اعمال می‌کند و در قبال اعمال اقتدارهای مذکور تنها در جایگاه سیاسی خود در مقابل دیگران و در پیشگاه وجدان خود مسؤول است. به منظور کمک به او در ایفای وظایفش، وی مجاز به انتصاب مسؤولینی است که تحت اقتدار وی و در مطابقت با اوامرش عمل کنند. نتیجه چنین استدلالی این است که هر گاه مدیران بخشهای مختلف، مأموران سیاسی یا محرمانه‌ی دولت بوده که فقط مجری اراده‌ی رییس-جمهور باشند، پر واضح است که تنها از نظر سیاسی می‌توانند پاسخ گوی عملکرد خود باشند. اما در جایی که وظیفه خاصی به موجب قانون تعیین می‌شود و حقوق افراد، بستگی به ایفای آن وظیفه دارد، مسلماً فردی که خود را زیان دیده می‌انگارد به منظور جبران خسارت حق توسل به قوانین کشورش را خواهد داشت».

۲-۳. جبران خسارت؟

با حصول مبادی فوق، دادگاه ذی‌حقی خواهان راجع به خواسته را می‌سنجد: «... آیا ذی‌نفع محق جبران خسارت مورد ادعا مطابق ماهیت قرار مورد درخواست و یا اختیارات دادگاه هست؟» در پاسخ به این پرسش، دادگاه استدلال خود در این رابطه را تشریح می‌کند: «... ماهیت قرار مورد درخواست، اولاً با توجه به مقام مربوطه و رابطه‌ی نزدیک سیاسی متقابل میان رئیس‌جمهور ایالات متّحده و مدیران وزارت خانه‌ها و سازمانهای حکومتی ضرورتاً آغاز هر گونه تحقیق قضایی را در خصوص عملکرد ایشان بسیار طاقت‌فرسا و در عین حال حساس کرده، دادگاه را در مبادرت به انجام این تحقیقها با تردید مواجه می‌سازد. بازخوردهای دریافتی دادگاه در خصوص موضوع مذکور عمدتاً بدون تأیید و یا آزمایش

به عمل می‌آید و عجیب نیست که در چنین موارد طرح دعوا توسط یک شخص در مرجع حقوقی... دادگاه به ناچار در امور اجرایی (که منحصراً در اختیار قوه مجریه قرار دارد) مداخله و امتیازهای مقام اجرایی را مورد ارزیابی حقوقی قرار دهد». آن‌گاه دادگاه به حدود صلاحیت خود در پرتو تفکیک قوا و پای‌بندی به تکلیف رسیدگی تاکید می‌کند: «... قضاوت دادگاه فقط احقاق حقوق افراد خواهد بود و چگونگی ایفای وظایف محوله به دستگاههای اجرایی و یا کارکنان آنها در حیطه صلاحیت انحصاری ایشان مورد بررسی و ارزیابی دادگاه قرار نخواهد گرفت. هیچ‌گونه سؤالی با ماهیت سیاسی و یا به موجب قانون موضوعه یا اساسی در خصوص عملکرد قوای اجرایی در این محکمه طرح نخواهد شد... دادگاه هر دادخواستی هر چند ناچیز را که بموجب قانون توجیه‌پذیر باشد، محترم شمرده و مورد بررسی قرار می‌دهد...».

۳. اثبات صلاحیت دیوان عالی و تعیین قانون حاکم بر دعوا

۳-۱. اثبات صلاحیت

فراز دیگر رای دیوان به تبیین و توجیه صلاحیت دیوان عالی در رسیدگی به پرونده می‌پردازد: «قانون تشکیل دادگاههای قضایی ایالات متّحده، دیوان عالی کشور را در {بررسی قضایی} صدور حکم انتصاب مطابق با اقتضای عرفی و قانونی برای هر دادگاه یا مقام منصوب تحت صلاحیت ایالات متّحده امریکا مجاز می‌دارد. وزیر خارجه به عنوان فردی صاحب سمت در ایالات متّحده امریکا کاملاً با تعریف مندرج در توضیح فوق مطابقت دارد و تنها در صورتی این دادگاه فاقد صلاحیت لازم برای صدور حکم است که از اساس فاقد وجاهت قانونی بوده و در نتیجه قابلیت اعطای هیچ‌گونه حق و بار نمودن تکلیف را بر ذمه‌ی اشخاص نداشته باشد. قانون اساسی تمام اختیارات قضایی را در

ایالات متّحده به دیوانعالی کشور اعطا کرده است و محاکم مادون... باید هر از گاهی تاسیس و ایجاد شوند. این اختیار به تمامی وضعیتهای ناشی از قوانین ایالات متّحده تعمیم می‌یابد و در نتیجه از جهاتی به دلیل این که حق مورد ادعا به موجب قانون ایالات متّحده اعطا شده قابل تعمیم به وضعیت اخیر نیز خواهد. در توزیع این اختیارها می‌بایست گفت که دیوان عالی کشور باید در خصوص تمام پرونده‌هایی که مستقیماً مربوط به سفرا، دیگر مقامها و کنسولها است یا دولت در آن یک طرف دعواست، دارای صلاحیت اصلی و در موارد دیگر دارای صلاحیت استینافی باشد».

۲-۳. فقدان اعتبار قانون مغایر قانون اساسی

دیوان عالی فدرال در فراز بعدی از رأی، صلاحیت خود به واسطه فقدان اعتبار قانون مغایر با قانون اساسی را اثبات می‌کند: «... از آن جا که مقرر صلاحیت ذاتی دیوان عالی کشور و مراجع مادون در کل و شرط مذکور که این صلاحیت را به دیوان عالی کشور داده است، حاوی هیچ عبارت نافی و محدودکننده‌ای نیست، قانون گذار این اختیار را خواهد داشت که در مواردی غیر از آن چه ذکر شد نیز به شرط این که قضیه مرتبط به حوزه قضایی گردد، به دادگاه تفویض صلاحیت و اختیار کند. در صورتی که فرض بر این بود که تنها قوه‌ی قانون گذاری (پارلمان) بر اساس اراده و اختیار خود اختیارات قضایی را میان دادگاه عالی و محاکم مادون تقسیم کند اساساً صحبت از تعریف قوه‌ی قضاییه و محاکمی که به موجب آن دارای قدرت قضایی هستند بی‌معنا و پوچ می‌نمود. در صورت پذیرش چنین تفسیری (در صورتی که پارلمان مسؤول تقسیم قدرت قضایی می‌بود) قسمت بعدی این بخش کاملاً نامربوط و بی‌محتواست. در صورتی که قوه‌ی قانون گذاری در اعطای صلاحیت استینافی به این دادگاه مختار می‌بود در حالی که قانون اساسی صلاحیت این

دادگاه را ذاتی تعریف می‌کند و برعکس، در این حالت قانون اساسی هیچ جایگاه رسمی نداشته و فرمی خالی از محتوا خواهد بود... هیچ یک از عبارتهای قانون اساسی را نمی‌توان بی اثر فرض کرد... این مسأله که آیا قانون عادی مغایر با قانون اساسی می‌تواند قانون قابل اعمال در کشور تلقی شود یا خیر مسأله‌ای بسیار حیاتی برای ایالات متّحده امریکا است... به نظر می‌رسد برای حل مسأله‌ی مذکور شناسایی اصولی چند به عنوان اصول تاریخی و ثابت کفایت می‌کند».

دیوان عالی در ادامه بر بنیان نظریه دادرسی اساسی تاکید می‌کند: «... قدرت قوه‌ی قانون- گذاری در این کشور تعریف و محدوده‌ی آن به نحوی مشخص شده است که خطا و تجاوز از حدود در آن راه ندارد. با هر انگیزه‌ای که قانون‌گذار داشته است قدرت در این کشور محدود شده و محدودیتهای مذکور به صورت رسمی به رشته‌ی تحریر در آمده است. محدودیتهایی که در صورت اراده‌ی قانون با همان سازکارها قابل اصلاح و تغییراند. در صورتی که محدودیتهای مندرج در قانون بر افراد اعمال‌کننده‌ی قوای حکومتی اعمال نشود... در این صورت اعمال تفکیک میان دولت محدود و نامحدود هیچ معنا و مفهومی نخواهد داشت. این مسأله که قانون اساسی بر هر قانون موضوعه‌ی مادون خود حاکم است و نمی‌تواند به موجب قانون عادی حکم قانون اساسی را تغییر داد ساده‌تر از آن است که مورد مناقشه قرار گیرد. بنابراین هیچ راه سومی وجود نخواهد داشت. یا قانون اساسی بر هر قانون عادی برتر بوده یا آنکه هم سطح قوانین عادی است و قانون‌گذار می‌تواند همانند سایر قوانین عادی هر زمان اراده کند آن را مورد اصلاح و تجدیدنظر قرار دهد. با پذیرش تعریف نخست، قوانین مخالف با قانون اساسی محکوم به بطلان خواهند بود و در صورت پذیرش تعریف دوم ساختن نمودن قوانین اساسی تلاشی بی ثمر در جهت محدود کردن قدرتی است که در ذات خود محدودیت‌ناپذیر است. با در نظر گرفتن مقدمه‌ی مذکور باید

گفت علی‌الخصوص در مورد کشورهایی که قانون اساسی مکتوب خود را قانون بنیادین و برتر خود در نظر گرفته‌اند در صورت وجود چنین تعارضی لاجرم می‌باید حکم به ابطال قانون عادی مادون داد. این نظریه بی‌مناقشه یکی از اصول بنیادین هر قانون اساسی مکتوب و از اصول بنیادین جامعه‌ی ما (نیز) تلقی می‌شود...».

پس از این استدلال، دیوان فراز دیگری از استدلال خود در بی‌اعتباری قانون خلاف قانون اساسی را مورد اشاره قرار می‌دهد: «سؤال بعدی قابل طرح این است که در صورتی که قانون عادی با قانون اساسی دارای تعارض باشد آیا دادگاه علی‌رغم بی‌اعتباری قانون مادون ملزم به اجرا و متعهد به آن است یا خیر؟... به تعبیری دیگر آیا قانون نامعتبر که در واقع قانون محسوب نمی‌شود می‌تواند برای دادگاه الزام‌آور تلقی شود یا خیر. به نظر می‌رسد این که قانون مذکور را قابل اجرا و دادگاه را متعهد به اجرای آن تلقی کنیم در اوّلین نگاه بسیار نامفهوم‌تر از آن که بر آن اصرار شود جلوه می‌کند... این مسأله مؤکداً در حوزه‌ی اختیارها و وظیفه‌ی قوه‌ی قضاییه است که مفهوم قانون را تعیین سازد. هر مقامی که قانون را با مصادیق عملی مورد تطبیق قرار می‌دهد می‌باید این اصل را در عملکرد خویش مد نظر قرار دهد و قانون مورد اجرا را با در نظر گرفتن اصل مذکور به مورد اجرا گذارد. به عبارتی در مقام تعارض دو قانون این دادگاه‌ها هستند که تعیین می‌کنند تعارض مذکور را چگونه می‌باید حل کرد. بنابراین حتی در صورتی که قانون عادی با قانون اساسی مغایرت پیدا می‌کند و هر دو قانون در مسأله‌ای مطرح باشند باز این دادگاه است که مشخص می‌کند... کدام یک از دو قانون عادی یا اساسی را می‌باید به کناری نهاد و دیگری را به مورد اجرا گذاشت. دادگاه است که تصمیم می‌گیرد کدام یک از این دو قانون متعارض است که بر قضیه حاکم خواهد بود. این اساس وظیفه‌ی هر قوه‌ی قضاییه‌ای است. بنابراین چنانچه دادگاه برتری قانون اساسی را تشخیص دهد و تعیین کند که قانون اساسی ارجح

بر هر قانون دیگری است، قانون اساسی بر قضیه‌ای که محل تعارض دو قانون قرار گرفته، اعمال خواهد شد».

۳-۳. نفی استدلال قایلان به اجرای قانون مغایر با قانون اساسی

دیوان عالی در تقویت نظر قضایی خود استدلال قایلان به اجرای قانون مغایر قانون اساسی را نیز طرح می‌کند: «آن دسته که معتقدند ولو در صورت تعارض میان قانون عادی و اساسی دادگاه ملزم به رعایت قانون عادی است (به این اعتبار که قانون بوده است و مراحل نظارتی تطبیق با قانون اساسی را هنگام تصویب پشت سر نهاده است و به اعتبار قانون بودن برای دادگاهها الزام‌آور است) مقام قانون اساسی را تا جایی تنزل می‌دهند که اساسی بودن آن را نادیده گرفته و تنها قانون عادی را مورد ملاحظه قرار می‌دهند. چنین باوری تمام شأن بنیادین کلیه قوانین اساسی نوشته شده را به کل ویران می‌سازد. این نظریه، قانونی را که بنا به اصول بنیادین مورد قبول جامعه و نظریه‌ی دولت ما باطل و بلااثر است لازم‌الاتباع تلقی می‌کند. در این صورت می‌توان گفت در صورتی که قانون‌گذار بتواند عمل منع شده به موجب قانون اساسی را انجام دهد در این صورت می‌باید این گونه نتیجه گرفت که بتواند آن محدودیتهایی را که خود قانون اساسی برای محدود کردن گستره‌ی قدرت قوه قانون‌گذاری تعیین کرده است در صورت تمایل و به دلخواه نادیده و بلااثر انگارد. با این فرض آن چه را که به عنوان بزرگترین اصلاح تاسیس سیاسی انگاشته‌ایم یعنی قانون اساسی نوشته، که... مقام شامخی برای آن قایلند و به خودی خود چنان تفاسیری را رد می‌کند، عبث خواهد بود».

دیوان در تبیین استدلال نفی ادامه می‌دهد «قوه قضاییه ایالات متّحده بر تمامی قضایای ناشی از قانون اساسی صلاحیت قضاوت دارد: آیا این اراده‌ی کسانی بوده است که این

قدرت را به قانون گذار داده‌اند (مردم) تا این قوه در راستای عمل خویش نیم‌نگاهی نیز به قانون اساسی نیندازد؟! آیا یک پرونده‌ی قضایی می‌باید بدون توجه به قانونی که واقعاً بر آن حاکم است مورد قضاوت قرار گیرد؟! این عقیده گزافه‌تر از آن به نظر می‌رسد که بدان قایل شد. بنابراین در برخی پرونده‌های مورد رسیدگی، بررسی قانون اساسی مورد نیاز قاضیهاست. در صورتی که قاضیها مجاز به بررسی قانون اساسی در قضاوت خود باشند بر اساس کدام مقرره ممنوع از مطالعه و تبعیت از آن قانون هستند؟»

و با استشهاد و استناد به قانون اساسی ایالات متحده آمریکا که بیان می‌دارد «بخشهای متعددی از قانون اساسی بیانگر این مطلب هستند: باید متذکر شد که این گزاره در صورت صادق بودن نه فقط بر متون مورد استناد این پرونده (بلکه بر موارد بسیار مهم و حیاتی‌تر قانون اساسی) نیز قابل اعمال خواهد بود (و عقیده‌ی خلاف آن در صورت اثبات نیز به همین ترتیب). به این ترتیب قانون اساسی تصریح می‌دارد هیچ قانون سالب آزادیهای مدنی یا قانونی که عطف بماسبق شود نمی‌تواند مورد تصویب قرار گیرد. در صورتی که علی‌رغم تصریح فوق چنین قانون عادی‌ای تصویب و بر اساس آن شخصی مورد تعقیب کیفری قرار گیرد آیا دادگاه ملزم است شهروندی را که به موجب قانون اساسی تمامیت جانش مورد حمایت قرار گرفته است محکوم به اعدام کند؟ بر اساس قانون اساسی هیچ شخصی مگر با شهادت دو شاهد از یک فعل واحد یا اقرار خود فرد و در دادگاهی علنی، نمی‌تواند محکوم به جرم خیانت به کشور شود. در این جا روی قانون اساسی بیش از همه با دادگاهها است. به موجب مقرره مذکور قاعده‌ای در خصوص ادله اثبات دعوا مورد قانون گذاری قرار گرفته است که به هیچ وجه قابل عدول نیست. آیا در صورتی که قانون گذار (مجلس) بخواهد شهود مذکور را به یک شاهد تقلیل داده و یا اعترافی را خارج از دادگاه (به صورت غیرعلنی) معیار کافی برای احراز جرم مذکور قرار دهد آیا می‌باید قانون

اساسی را در این حالت در مسلخ قانون عادی سر برید؟ از این قیاس و دیگر مواردی که می‌توان مبنای قیاس‌های مشابه قرار داد، به وضوح قابل دریافت است که تدوین‌کنندگان قانون اساسی به همان ترتیبی که قانون مذکور را برای تمام ارکان قوه قضاییه الزام‌آور تلقی کرده‌اند آن را برای قوه مقننه نیز لازم‌الاتباع تشخیص داده‌اند. گذشته از موارد فوق اساساً چرا قاضی‌ها مکلف به یاد نمودن سوگند مبنی بر حمایت از قانون اساسی هستند؟ سوگند مذکور جلوه‌ای خاص از تعهد شخصیت رسمی ایشان به تبعیت از قانون اساسی است. حکم به نقض قانون اساسی توسط قضاتی که بدان سوگند یاد کرده‌اند غایت بی‌اخلاقی است».

دیوان در ادامه استدلال خود، مفاد سوگند به قانون اساسی را نیز مورد توجه قرار می‌دهد «سوگندی که (نمایندگان) قوه مقننه در این خصوص یاد می‌کنند نیز شاهی گویا در همین خصوص است. سوگند مذکور چنین تصریح می‌دارد {که} با تمام وجود سوگند یاد می‌کنم که عدالت را صرف نظر از اشخاص (ی که عدالت در مورد آنان به اجرا در می‌آید) و صرف نظر از فقیر یا ثروتمند بودن آنان به مرحله‌ی اجرا در آورم و با وفاداری و عدم تبعیض تمام وظایف محوله به خویشتن را ... با حداکثر توان و مطابق با قانون اساسی و عادی ایالات متّحده امریکا به نحو احسن به انجام رسانم. در صورتی که این قانون اساسی الزامی را برای دولت متبوع قاضی فوق‌الذکر ایجاد نکند چه مبنایی را برای الزام‌آوری این قانون برای وی به عنوان عضوی از قوه‌ی قضاییه همین کشور باقی می‌گذارد؟ و به همین ترتیب در صورتی که بر وی لازم‌الاتباع باشد لیکن وی (به عنوان عضو قوه نگهبان قانون اساسی) نتواند اجرای آن را در موارد مختلف مورد بررسی قرار دهد؟ در صورتی که اجرای این قانون اساسی (به صرف تعارض با قانون عادی) جرم تلقی شود سوگند مذکور مضحکه‌ای بیش نخواهد بود. همچنین شایان توجه است که در سوگند به رعایت و اجرای

قوانین کشور لفظ قانون اساسی پیش از قوانین عادی ایالات متحده مورد تصریح قانون قرار گرفته است و آن دسته از قوانین عادی که مطابق با قوانین اساسی تدوین و تصویب گردیده باشند نیز از همان قدرت الزام‌آوری برخوردارند. بنابراین عبارت‌پردازی خاص قانون اساسی ایالات متحده، این اصل و تسری آن به تمامی قوانین مکتوب اساسی را تأیید و تقویت می‌کند که قانون عادی مادون متعارض با قوانین اساسی مذکور باطل و بلااثر هستند و نتیجتاً دادگاهها نیز همانند سایر ارگانهای حکومت تابع آن قانون (قانون اساسی) خواهند بود. این اصل لازم‌الاجرا اعلان می‌شود.

۴. پی‌آیند رای در نظام حقوقی آمریکا

«بر اساس این رای که اصولش هنوز معتبر است نظارت بر انطباق با قانون اساسی از وظایف ذاتی قاضی در همه انواع دادگاهها به شمار می‌آید. در واقع قاضی همیشه مکلف به برتری بخشیدن قواعد فrazین بر قواعد فرودین است. در صورت تناقض بین آنها تناقض را اعلام کند و در نتیجه از اجرای نرم‌های فرودین مخالف قانون اساسی جلوگیری به عمل آورد»^۱. بنابراین علاوه بر صلاحیت تجدیدنظر از تصمیمها و آراء محاکم عالی ایالات که «در فصل ۲۵ قانون ۱۷۸۹ پیش‌بینی شده بود»^۲ و دیوان عالی آنها را در دعاوی *Martin v. Hunter's Lessee*^۳ و *Cohens v. Virginia*^۴ مورد تأکید قرار داد، عمده‌ترین تحول صلاحیتی دیوان را می‌توان در دعوای ماربری علیه مدیسون دید. بر اساس طرح‌ریزی این الگوی

۱. هامون، فرانسیس و وایبر، سلن، پیشین، صص ۷۹-۱۲۸

۲. یاور، اسدالله، جزوه درس حقوق اساسی تطبیقی کارشناسی ارشد حقوق عمومی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، نیم سال دوم تحصیلی ۱۳۸۹-۱۳۹۰، ص ۵۱

۳. ۱۸۱۶ م

۴. ۱۸۲۱ م

نظارت، «نخستین قانون فدرالی که مخالف قانون اساسی تشخیص داده و اعلام شد در سال ۱۸۷۵ بود»^۱ و بعدها «بین سال‌های ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۹ یعنی طی ۱۰ سال دیوان عالی تحت ریاست فولر^۲ ۵ قانون فدرال را مغایر با قانون اساسی دانست. این رقم در مقایسه با اعلام مغایرت ۲۲ قانون ایالتی با قانون اساسی فدرال در طی یک سال در ۱۹۱۵ به وسیله دیوان عالی تحت ریاست ادوارد وایت^۳ ناچیز به نظر می‌رسد. همچنین می‌توان به اعلام مغایرت ۲۰ قانون در ۱۹۲۶ به وسیله دیوان عالی به ریاست ویلیام تاف^۴ اشاره کرد. این دوره از تاریخ حقوق ایالات متحده منجر به کار بردن اصطلاح دولت قاضیها به وسیله ادوارد لامبرت که مورد استفاده عام قرار گرفت در سال‌های ۱۹۲۰ شد در واقع این اصطلاح مبین آن است که در ایالات متحده قاضیها تنها کارکرد قضایی در مفهوم کلاسیک آن را انجام نداده و با عنایت به صلاحیت آنها در نظارت بر مطابقت قانون اساسی با قانون عادی، صلاحیت ایشان در نظام حقوقی سیاسی فراتر از آن بوده به نوعی حکومت می‌کنند»^۵. به همین دلیل است که «درباره این الگو گاه از حکومت دادرسان سخن گفته می‌شود. زیرا قاضیها می‌توانند قانون مصوب نمایندگان ملت را دلیل مخالفت با قانون اساسی اجرا نکرده و یا منسوخ کنند. در پاره‌ای اوقات حتی دیوان عالی این کشور توانسته در کار رئیس جمهور آمریکا اخلال ایجاد کند مثلاً درباره سیاست اقتصادی مداخله‌گرایانه رئیس‌جمهور روزولت. تا جایی که وی برای چیرگی بر دیوان در سال ۱۹۳۶ دست به دامن ملت شد»^۶. نمونه دیگر آن را می‌توان در اوضاع و احوال خاص سیاسی آمریکا در دوره تقابل کار و

۱. عباسی، بیژن، پیشین، ص ۱۱۵

2. Melville w.Fuller

3. Edward D. White

4. William H.Taff

۵. یاوری، اسدالله، پیشین، ص ۲۶

۶. عباسی، بیژن، پیشین، ص ۱۱۵

سرمایه که منجر به تقابل میان گروههای ذی نفوذ و فاقد نفوذ در این عصر شد و ضرورت کنترل قضایی مصوبه‌ها یا به تعبیری دادرسی اساسی را بیش‌تر نمود، مشاهده کرد «یک مثال مشهور در این خصوص مربوط به غله‌داران صاحب زمین‌های وسیع بود که موفق به کسب قدرت در سالهای ۱۸۷۰ شده بودند و طی این دوره به تصویب قوانینی محدودکننده هزینه‌های گزاف حمل و نقل و انبارداری محصولهای خود که از یک سو کمپانیهای راه آهن (حمل‌کننده محصولها به مرکز بزرگ شهری) و از سوی دیگر کمپانیهای بزرگ انبارکننده این محصولها در سیلوهای غلات را در بر می‌گرفت، مبادرت کردند. این قوانین حمایتی منجر به توجه بیش‌تر به مساله کنترل قضایی مطابقت قوانین عادی با قانون اساسی شد. در واقع تمامی گروه‌هایی که فاقد اکثریت در مجلس بودند به منظور مقابله با قوانین مصوب حامی گروه‌های دارای اکثریت در پارلمان و ابطال و بی‌اعتبار ساختن آنها به سمت چنین کنترلی سوق یافتند»^۱. از این‌رو، از شیوه کنترلی یاد شده به «حکومت قضات» یاد می‌شود چرا که قدرت وافر در اختیار آنان قرار می‌دهد. طرفه آن که نظارت بر مطابقت قوانین عادی با قانون اساسی از سوی قاضیها تنها در سطح دولت فدرال متوقف نمانده است و «در داخل ایالتها نیز نوعی نظارت بر انطباق قوانین داخلی با قانون اساسی آنها وجود دارد. چنین نظارتی نیز به وسیله دادگاههای عادی همان ایالتها اعمال می‌شود که خود نیز زیر نظر دادگاههای عالی هر ایالت قرار دارند»^۲ و نهایتاً «در صورتی که دادگاههای تالی به صورت مرتب قانونی را خلاف قانون اساسی اعلام کنند دیوان عالی کشور می‌تواند آن قانون را خلاف قانون اساسی اعلام و اجرای آن را متوقف کند»^۳.

۱. یاورى، اسدالله، پیشین، ص ۲۴

۲. هامون، فرانسیس و وایر، سلن، پیشین، صص ۷۹-۱۲۸

۳. عباسی، بیژن، پیشین، ص ۱۱۴

فرجام سخن

دادرسی اساسی به عنوان یکی از ارکان حقوق عمومی مدرن عمده وظیفه کنترل مطابقت قانون عادی با قانون اساسی را بر عهده دارد. نظامهای حقوقی گوناگون الگوهای متفاوتی از دادرسی اساسی را در پیش گرفته‌اند. نظام حقوقی ایالات متحده آمریکا در قانون اساسی پیرامون چگونگی این کنترل مطابقت ساکت است. با وجود این، طبع نظام حقوقی کامن‌لا سبب شد تا جان مارشال رئیس دیوان عالی فدرال در دعوا ماربری علیه مدیسون برای نخستین بار به موضوع کنترل مطابقت قانون عادی با قانون اساسی رسیدگی کند. بنیان استدلال موجد رای صادر شده در این دعوا فقدان اعتبار قانون مصوب خلاف قانون اساسی بر اساس اصول ارزش‌گذار این نظام حقوقی و قانون اساسی آن کشور است. رای مارشال در دعوای ماربری علیه مدیسون سنگ‌بنایی را بنیان‌گذارد که پس از آن در تمامی محاکم مادون مورد تبعیت قرار گرفت و قدرتی زایدالوصف به قاضیهای آمریکایی در عدم اجرای قانون مغایر با قانون اساسی اعطا کرد. برآمد این صلاحیت، پی‌آیندی از حوادث گوناگون در سپهر حقوقی این کشور بود.

منابع

۱. استون، فردیناند اف، نهادهای اساسی حقوق ایالات متحده آمریکا، ترجمه سیدحسین صفایی، تهران: انتشارات جنگل جاودانه، چاپ دوم، ۱۳۸۷
۲. طباطبایی موتمنی، منوچهر، حقوق اساسی، تهران: انتشارات میزان، چاپ نهم، ۱۳۸۶
۳. عباسی، بیژن، مبانی حقوق اساسی، تهران: انتشارات جنگل، چاپ دوم، ۱۳۸۹
۴. فاوورو، لویی، دادگاه‌های قانون اساسی (الگوی اروپایی دادرسی اساسی)، ترجمه علی‌اکبر گرجی از ندریانی، تهران، جنگل جاودانه، چاپ دوم، ۱۳۸۹
۵. قاضی، ابوالفضل، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۸۳
۶. گرجی از ندریانی، علی‌اکبر، در تکاپوی حقوق اساسی، تهران: انتشارات جنگل، چاپ دوم، ۱۳۸۸
۷. هامون، فرانسیس و وایبر، سلن (۱۳۸۳)، {صیانت از قانون اساسی در فرانسه و ایالات متحده آمریکا}، نشریه حقوق اساسی، ۱۳۸۳، صص ۷۹-۱۲۸
۸. یآوری، اسدالله، جزوه درس حقوق اساسی تطبیقی کارشناسی ارشد حقوق عمومی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، نیم سال دوم تحصیلی ۱۳۸۹-۱۳۹۰

Analysis of the Judgment Rendered by the United States Supreme Court in Marbury v. Madison in light of the Constitutional Due Process
Ariyan Ghassemi¹

Abstract

The constitutional due process is one of the elements of modern public law, whose main special function should be considered to control the conformity of ordinary law with the constitution. Legal systems have chosen different models of the constitutional due process. One of the models of the constitutional due process is the American model, which, unlike other models, has entrusted the control of the conformity of ordinary law with the constitution to all courts. The Constitution of the United States of America is silent about this power. However, according to the common law legal system in this country, the cornerstone of this model was first laid by John Marshall, the Chief Justice of the Supreme Court, in the case of Marbury vs. Madison. The foundation of this claim and its grounds prompted the Supreme Court to base its argument on the jurisdiction of the case, delineating the governing law and negating all statutes contrary to the Constitution. The result of this decision is the formation of a model that is now implemented in all the courts of that country. The analysis of this decision requires a review of Justice Marshall's argument in this precedent-making case.

Keywords: *analysis of a judgment, critique of judgment oriented, US Supreme Court, case of Madison v. Marbury, constitutional due process*

1. Assistant Professor of Qom University of Religions and Religions, Qom, Iran
(Email: a_ghassemi@hotmail.com)